

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**طَيْبُ الْوَلَايَةِ فِي شَرْحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ**  
**لِمَوْلَانَا، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
**(37)**

دوشنبه 24 - 07 - 1437؛ 13 - 02 - 1395؛ 02 - 05 - 2016

**I. خطبه 41، فیض الاسلام**

**1. متن و ترجمه خطبه 41:**

و من خطبه له- عليه السلام- و فيها ينهي عن الغدر و يحذر منه  
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْفَى مِنْهُ وَ مَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ وَ لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ  
 أَهْلِ الْعَدْرِ كَيْسًا وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحَيْلَةِ مَا لَهُمْ قَاتِلُهُمْ اللَّهُ فَذَرِي الْحَوْلِ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحَيْلَةِ وَ ذُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ  
 اللَّهِ وَ نَهْيِهِ فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْفُدْرَةِ عَلَيْهَا وَ يَنْتَهَرُ فَرَصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ  
 و از خطبه‌های او- علیه السلام- است، و در آنها نهی می‌فرماید از بی‌وفایی، و پرهیز می‌فرماید از آن.  
 هان، ای مردمان!- همانا وفا همزاد راستی است، و هیچ سپری نگاهدارنده‌تر از آن نمی‌شناسم، و بی‌وفایی نکند آن که بداند  
 چگونه است بازگشتن. در روزگاری بسر می‌بریم که بیشتر اهل آن بی‌وفایی را زیرکی دانند، و اهل نادانی در آن (بدان)  
 نسبت می‌دهند آنان را به خوش فکری. چه شده است آنها را؟! خدایشان بکشد! گاهی آن که گردش و زیر و زبر شدن  
 روزگار دیده است ببیند راه چاره را ولی [می‌بیند] در کنار آن مانعی از امر خدا و نهی او، در نتیجه، باز پس زند آن را با  
 چشمان باز پس از توانایی بر آن، و مغتتم شمرد فرصت آن را آن که او را پروایی نیست در دین.

**II. شرح خطبه 41 (1)**

**1. ثبوت و ضبط خطبه: در بعضی متون این خطبه چنین آمده است:**

وَ مِنْ خُطْبِهِ - ع:  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنَّ أُنْتَى الذَّهْرُ بِالْخُطْبِ الْفَادِحِ وَ الْحَدِيثِ الْجَلِيلِ فَإِنَّهُ لَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَ لَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ إِلَّا وَ إِنَّ  
 الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ ... (بحار الأنوار، ط. بیروت، ج 74، ص 335)  
 (قسمتی از سخنرانی‌های آن حضرت- ع- است پس از رأی دادن حکمین:

سنایش ویژه‌ی خداست هر چند روزگار بلیه بزرگ و پیشامد بسیار سخت پیش آورد، زیرا که از مرگ نجات پیدا نمی‌کند  
 کسی که بترسد، بقاء به کسی که آن را دوست دارد بخشیده نمی‌شود، آگاه باش که وفا توأم با راستی است، ...) (کتاب  
 الروضة در مبانی اخلاق، ترجمه جلد 74 بحار الأنوار، ص 342)  
 پیش از مدح وفاء و نکوهش بی‌وفایی، که سبب امو دشوار و رویدادهای سخت است، حمد گزارد خدای سبحان را، چرا به  
 قوت یقین و از روی کشف و شهود حکمت این گونه امور را می‌دید، و می‌دانست که گردش امور بر مشیت الهی است، و  
 پایان همه مرگ است و کوچ سوی آخرت، و حضور در پیشگاه خدای دادگر. سپس، در سر کمال وفاء و نقصان جفاء چند  
 جمله‌ای را بیان فرمود.

**2.**

**پس زمینه‌های اجتماعی و سیاسی:** در اصول کافی نیز از حضرت علی- علیه السلام- در ستایش وفاء و نکوهش جفاء  
 چنین روایت شده است (الكافي، ط. الإسلامية، ج 2، ص 336، بَابُ الْمَكْرِ وَالْعَدْرِ وَالْخَدِيعَةِ): عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ  
 أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ رَفَعَهُ قَالَ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -، "لَوْ لَا أَنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدِيعَةَ فِي النَّارِ لَكُنْتُ أَمَكْرَ  
 النَّاسِ" (هشام بن سالم در حدیثی مرفوع از امیر المؤمنین- علیه السلام- چنین نقل کرده است که او فرمود، "اگر نبود که  
 مکر و فریبکاری در آتشند، من مکر اندیش‌ترین مردمان می‌بودم."

مرحوم علامه مجلسی در توضیح این حدیث کافی سخنانی دارند، و در بخشی از آن فضایی اجتماعی- سیاسی‌ایی را که باعث  
 آن حضرت- علیه السلام- شده بوده بر چنین بیاناتی ترسیم می‌کنند (آداب معاشرت، ترجمه جلد 71 و 72 بحار الأنوار، ج 2،  
 ص 180- 179، با اندکی تصرف در ترجمه)

گویا آن حضرت این جمله را گفته است برای این که مردم معاویه را سیاستمدار و عاقل می‌شمردند، و آن حضرت- علیه  
 السلام- را سست رای می‌شمردند چون می‌دیدند معاویه به مقاصد خود می‌رسد، که بنیادش بر دروغ و عهدشکنی و نیرنگ  
 بود، و آن حضرت فرمود، "من مکر و حیله را بهتر میدانم از او" ولی چون خلاف دستور خدا بود بکار نمی‌بست چنانچه  
 سید رضی در نهج البلاغه از آن حضرت آورده که فرمود: به زمانی دچاریم که بیشتر مردمش عهدشکنی را زیرکی دانند و  
 مردم نادان آنان را چاره‌جوی خوب شمارند، آنها را چه شده خدا مرگشان بدهد؟ بسا که مرد با تدبیر راه حیله را داند ولی

دستور خدا جلّودار او است و با اینکه به چشم خود آن را ببیند و تواند، واش گزارد و کسی که تقوای دینی ندارد فرصت آن را غنیمت شمارد و کار خود را پیش برد.

یکی از شارحان نهج البلاغه در تفسیر این سخن گفته برای این بوده که هر دو گروه (پیروان علی- ع- و معاویه) میان عهدشکنی و زیرکی فرق نمی‌گذاشتند زیرا هر دو بهم مانند [می‌دیدند] در هوشیاری جز اینکه یکی رعایت دستور شرع و حکم عقل نکند، و دومی خود را پابند آنها داند، و چون فرق میان آن دو دقیق است، عهدشکنی به زیرکی اشتباه شود و فهم‌ها عهدشکنان را زیرک و باهوش شمارند و خوش تدبیر دانند چون معاویه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و همگانشان و ندانند که حيله عهدشکن او را به منجلا بديکاری اندازد و حيله پستی آور خوبی ندارد به خلاف چارمجویی زیرک که به عدالت کشاند پایان.

و آن حضرت (ع) در چند جا این سخن را گفته که ذکر آنها به درازا کشد، و شناساتر و تواناتر بودن آن حضرت باین امور روشن است زیرا مکر و نیرنگ اندیشه چارمجویی و شناخت راه بدیها و وارد کردن آنها بدیگریست بطوری که نفهمد، و آن حضرت از همه مردم به همه امور داناتر بود و اینکه آن دو در دوزخند یعنی هر که آنها را دارد در دوزخ است...

3. **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ:** هان، ای مردمان!- همانا وفا همزاد راستی است! "تَوْأَمُ" هم شکم، همزاد را گویند.

در "منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ج4، ص 190) فرموده است.

بدان که وفاء و صدق از سپاهیان عقل هستند چنان که غدر و کذب از سپاهیان جهل می‌باشند بنا بر آنچه در روایت کافی با اسنادش از ابن مهران از ابي عبد الله- عليه السلام- آمده است، و تقابل دوتاي نخستين با دوتاي اخير تقابل عدم و ملکه است، زیرا این اوصاف را از سپاهیان عقل و جهل شمرد به اعتبار مبایدي راسخ آنها و ملکات ثابت‌شان در نفس، نه [به اعتبار] آثارشان از اعمال و افعال می‌باشند، و بنابراین، "وفاء" ملکه‌اي است نفسانی که از آن ناشی می‌شود لزوم و پایبندی به عهد چنانچه شایسته است و بقاء بر آن، و "غدر" عدم وفاء است بدانچه از شأن آن است وفاء، و صدق ملکه‌اي است از لزوم و پایبندی به مطابقت اقوال با واقع است، و "کذب" عدم صدق است برای کسی که از شأن او باشد صدق.

و اما نسبت بین وفاء و صدق، اولی خاص‌تر است از دومی به طور مطلق، زیرا "وفاء" همان صدق در وعد است، ولی بسیار باشد شخص صادق باشد در غیر مقام و عد. پس، هر وفاء‌ی صدق است، ولی هر صدقی وفاء نیست، و می‌توان آن‌ها را ان النسبة عموم من وجه إذ الصدق لا يكون إلا في القول، لأنه من أنواع الخير، والخير قول و الوفاء قد يكون بالعمل، ومثلها النسبة بين الغدر و الكذب قال الشاعر:

غاض الوفاء و فاض الغدر و اتسعت

مسافة الخلف بين القول و العمل

(وفاء کم‌یاب شد، و بی وفایی گسترش یافت

فاصله میان گفتار و عمل بسیار است)

چون این دانستی، می‌گویم از آنجا که "وفاء" و "صدق" منتشرک هستند در از سپاهیان عقل بودن‌شان، و اغلب متلازم هستند، لاجرم تشبیه فرمود آن دو را به "تَوْأَمُ" بودن، و او- عليه السلام- فرمود، "إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ" (وفاء همزاد صدق است)، و آن بدان خاطر است که "تَوْأَمُ" فرزند مقارن با فرزند است در یک شکم. پس، تشبیه فرمود "وفاء" را به آن به سبب قرین بودنش با صدق به حسب عقل و همراه بودنش با آن در بیشتر موارد...

4. **گفتاری در وفاء به عهد:** خدای تعالی می فرماید، "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ" (5:1 المائدة) (ای کسانی که ایمان آورده اید، وفا کنید به عهود!) یعنی، به عهد. نیز فرماید، "وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِثْقَاتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا" (48:10 الفتح) (و هر کس که وفا کند به عهدی که با خدا بسته است، به زودی پاداشی بزرگ داده شود.)

در غرر الحکم و درر الکلم، از امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب- عليه السلام- چنین نقل شده است، "ثَلَاثٌ هُنَّ جَمَاعُ الْمُرُوءَةِ عَطَاءٌ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ وَ وَفَاءٌ مِنْ غَيْرِ عَهْدٍ وَ جُودٌ مَعَ إِقْلَالٍ" جمال الدین خوانساری در ترجمه و شرح آن چنین آورده است: سه شیوه است که آنها جمع‌کردن مروّت است یعنی مردی یا آدمیت، بخشش بی‌سوالی، و وفاکردن بی‌عهدی، و سخاوت با پریشانی.

مراد به "وفا کردن بی‌عهدی" این است که آنچه قصد کند که به کسی بدهد، وفا کند به آن هر چند وعده نکرده باشد به او و قصد را هم به منزله وعده داند، یا مجرد این که بخششها کند بی این که وعده کرده باشد به آنها.

5. **عهد و میثاق چیست؟:** خدای تعالی فرماید، "وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا وَ اَنْفُوا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" (5:7 المائدة)

(و نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشته و [نیز] پیمانی را که شما را به [انجام] آن متعهد گردانیده، به یاد آورید، آن گاه که گفتید: "شنیدیم و اطاعت کردیم." و از خدا پروا دارید که خدا به راز دل‌ها آگاه است)

مولی عبدالرزاق قاسانی در اصطلاحات خود درباره وفاء به عهد می‌گوید:

وفاء به عهد همان خروج از عهده آن چیزی است که هنگام اقرار به ربوبیت به قول "بلی" قبول کردند، چه خدای تعالی فرمود، "أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا" (7:172 الأعراف) (آیا نیستم رب شما، گفتند، آری، گواهی دادیم). و آن برای عامه، عبادت از روی رغبت است در وعد و روی رهبت در وعید. و برای خاصه، عبودیت بر وقوف با امر است به خاطر خود امر، و وقوف نزد آنچه تحدید شده است، و وفای به آنچه گرفته شده است بر عید، نه از روی رغبت، و نه از روی رهبت، و نه از روی غرض. و برای خواص از خواص، عبودت است بر تبری از حول و قوه. و برای محب، صیانت قلب است از کشیده شدن به غیر محبوب. و از لوازم وفاء به عهده عبودیت آن است که هر نقصی را ببینی که از خودت ظاهر شده است و به تو بر می‌گردد، و اینکه نبینی کمالی برای غیر پروردگارت.

در توصیح حفظ عهد نیز می‌فرماید: حفظ عهد همان وقوف است نزد آنچه خدای تعالی برای عبادش تحدید فرموده است. پس، مفقود نباشد در جایگاه امر، و حاضر یافت نشود در جایگاه نهی.

و حفظ عهد ربوبیت و عبودیت آن است که کمالی را نسبت ندهی مگر به رب، و نقصی را نسبت ندهی مگر به عبد. محمد عبدالجبار نفری نیز در مواقف خود اشارتی دارد به میثاق و معنای وفای به میثاق، که ترجمه آن را همراه با شرح عقیف الدین تلمسانی در اینجا می‌آوریم:

**[8:78] و مرا گفت: وقفه میثاق من است با هر عارفی- بشناسد آن را یا نشناسدش. پس، چون بشناسدش، خارج شود از معرفت سوی وقفه، و اگر نشناسدش امتزاج یابد معرفتش با حدش.**

قول او، "وقفه میثاق من است با هر عارفی- بشناسد آن را یا نشناسدش"، می‌گویم یعنی بشناسد آن میثاق را یا نشناسدش، و معنی میثاقش، همان معاهده اوست با پروردگارش- تبارک و تعالی- در حال شهود که اثبات نکند برایش رسمی را از آنچه شهود محو کردش. پس، این است آن میثاق، و گفت، "بشناسد آن را یا نشناسدش"، زیرا عهد بست به لسان حال، نه با لفظ. پس، کسی پی‌برد بدان، پی‌برده باشد بدان از مقامی فوق مقامش، و گاه باشد که پی‌نبرد بدان به سبب قصورش از آن مقامی که فوق اوست تا برسد بدان.

قول او، "پس، چون بشناسدش، خارج شود از معرفت سوی وقفه، و اگر نشناسدش امتزاج یابد معرفتش با حدش"، می‌گویم یعنی چون بشناسد آن را، خارج شود از معرفت سوی وقفه، و گرنه نشناخته باشد آن را، چه با وقفه، می‌شناسدش. و اگر نشناسدش، او در مقام معرفت بوده باشد، و در مقام معرفت ممتاز است معرفت به حد عارف، و حد عارف همان است که باقی است از رسمش از آنچه فانی نشد با شهود، و این عبارتی را که یاد می‌کنم در شرح تنها کسی می‌شناسد که تجربه کرده باشد این میثاق، و این امر به عیان دیده باشد، یا کسی که امتحان کرده باشد خدا قلبش را با ایمان، او بر نوری بوده باشد از پروردگارش. (پایان نقل)

توضیح بیشتر آن که عهد بستن به لسان حال است، نه با لفظ، حال وارد قلبی است که از مقام برتر هبه می‌شود، و اکتسابی نیست، دعوتی است به مقام بالاتر، و ناپایدار است، مقام پایین‌تر برای سالک تنگنا است، و حال سعه.

**6. گفتاری در صدق:** امام- علیه السلام- وفاء و صدق را دو همزاد خواند. در اینجا درو معنا از صدق را توضیح دهیم، یکی صدق وعد، که همان وفاء باشد، و دیگری صدق خبر. خدای تعالی می‌فرماید، "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ" (9:119 التوبة) (ای مؤمنان! از خداوند پروا کنید و با راستگویان باشید!)

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (54-55: القمر) (در حقیقت، مردم با تقوا در میان باغها و نهرها، در فرارگاه صدق، نزد پادشاهی توانایند.)

بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (2:البقرة)  
يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِيْمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعَ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ حُضْرٍ وَ أُخْرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (12:46 يوسف)

(ای یوسف راستگوی! درباره هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده به ما نظر بده، تا شاید نزد کسان بازگردم و آنها [حقیقت را] بدانند.)

يُصَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدَكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ حَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (41: يوسف)

(ای دو رفیق زندانیم، اما یکی از شما به آقای خود باده می‌نوشاند، و اما دیگری به دار آویخته می‌شود و پرنندگان از [مغز] سرش می‌خورند. امری که شما دو تن از من جویا شدید تحقق یافت.)

إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (16:40 النحل) (همانا سخن ما به چیزی چون بخواهیم آن را، آن است که آن را گوئیم، "باش!"، پس بوده باشد.)

**صدق اصل همه خیرات است:** خدای تعالی می‌فرماید، "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ" (9:119 التوبة) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای پیشه کنید از خدا و با صادقان باشید)

مولی عبدالرزاق قاسانی در ذیل این آیه کریمه، می‌فرماید:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ" (ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای خدا را پیشه سازید) در جمیع رذائل با اجتناب از آنها، به خصوص از رذیلت کذب، و آن معنی قول اوست که "وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ" (و با صادقان باشید)، چه دروغ بدترین رذائل و زشت ترین آنهاست، به خاطر آنکه آن منافی است با مروّت، چنانچه قول او، صلی الله علیه و سلم است، "دروغگو را مروّتی نیست" زیرا مراد از کلام، که بدان است تمییز انسان از سائر حیوانات، اخبار غیر است بدانچه نمی داند، و چون خبر غیر مطابق باشد، حاصل نشود فائده نطق، و از آن، اعتقادی غیر مطابق حاصل می شود، و این از خواصّ شیطنت است. پس، کاذب شیطان است. و چنانچه کذب قبیح ترین رذائل است، صدق نیکوترین فضائل است. و اصل هر حسنه ای، و مادّه هر خصلت محمودی و ملاک هر خیر و سعادت است، که بدان حاصل می شود هر کمالی، و حاصل می شود هر حالی، و اصل صدق در عهد خدای تعالی آن است که نتیجه وفاء به میثاق فطرت یا خود آن است، چنانچه خدای تعالی می فرماید، "رَجَالَ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" (33:23 الأحزاب) (مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند) به عقد عزیمت، و وعده خلیقت، چنانچه خدای تعالی راجع به اسماعیل، علیه السلام، فرمود، "إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ" (19:54 مريم)، و در صورتی که الهام شود در همه مواطن حتی خاطر، و فکر، و نیت، و قول، و عمل، صادق باشند منامات، و واردات، و احوال، و مقامات، و مواهب، و مشاهدات، گویی که آن اصل شجره کمال و بذر ثمره احوال است.

قدم صدق مومنان نزد خدای تعالی: خدای تعالی در مورد کسانی که به نبی اکرم، صلی الله علیه و اله و سلم، ایمان آورده اند، می فرماید، "أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ" (10:2 یونس) (آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که مردم را بیم ده و به کسانی که ایمان آورده اند مژده ده که قدم صدقی دارند نزد پروردگارش، کافران گفتند این قطعاً جادوگری است آشکار). پس، در این کریمه فرمود که خدای تعالی به رسول الله- صلی الله علیه و اله و سلم- وحی فرموده است که مردم را بتزساند، و آنان را که ایمان آورده اند بشارت دهد به اینکه آنها قدم صدقی نزد پروردگارش دارند.

مرحوم علامه طباطبایی قدم صدق را به مقام صدق تفسیر می کند، و می فرماید:

حال ببینیم آن بشارت چیست؟ در آیه شریفه، جمله، "وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا" با جمله، "أَنَّ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ" - اینکه مؤمنین نزد پروردگارش قدم صدقی دارند- تفسیر شده است، و منظور از "قدم صدق"، مقام و منزلت صادق و واقعی است، همچنانکه آیه شریفه، "فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ" (54:55 القمر) به آن اشاره نموده است و می فهماند که مؤمنین مجلسی صدق نزد مالک مقتدر آسمانها و زمین دارند، چون ایمان آنجا که باعث قرب و منزلت نزد خدای تعالی می شود، قهرا صدق در ایمان باعث صدق در آن مقام و منزلت نیز هست، پس مؤمنین همانطور که ایمانشان صادق است، منزلتشان نیز صادق است.

بنابراین، اگر در آیه شریفه منزلت صدق و یا به عبارت دیگر، مقام صدق را قدم صدق خوانده است، از باب کنایه است، و چون اشغال مکان معمولا و عادتاً به وسیله قدم صورت می گیرد بدین مناسبت کلمه "قدم" در مکان - اگر مورد از موارد مادی باشد - و در مقام و منزلت - اگر مورد از امور معنوی باشد - اعمال می شود، و در آیه نیز به همین مناسبت استعمال شده است، و سپس کلمه "قدم" را به کلمه "صدق" اضافه کرد، به این عنایت که قدم، قدم صاحب صدق، و صدق، صدق صاحب قدم است، [و او] کسی است که در کارش صادق است، یعنی قدمش قدم کسی است که صادق است، و یا خود قدمش صادق است، چون خودش صادق است.

البته، در این میان معنایی دیگر برای این جمله هست، و آن این است که منظور از صدق، طبیعت صدق باشد، گویا صدق خودش قدمی دارد، همچنانکه کذب هم برای خود قدمی دارد، و قدمی که دارای صدق است آن قدمی است که در راه هدف استوار می ماند و نمی لغزد، ولی قدم کذب آن قدمی است که از راه منحرف می شود.

مولی عبدالرزاق قاسانی در ذیل این آیه کریمه، می فرماید: "أَنَّ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ"، یعنی سابقه به حسب عنایت اولی عظیم، یا مقامی از قرب او، که برای احدی مثل ان نیست، که خدا مختصّ ساخته آنها را بدان در ازل به محض برگزیدگی، و گرنه بدان ایمان نمی آوردند.

مولانا، در دفتر پنجم مثنوی:

صدق عاشق بر جمادی می تند	چه عجب گر بر دل دانا زد
صدق موسی بر عصا و کوه زد	بلک بر دریای پر اشکوه زد
صدق احمد بر جمال ماه زد	بلک بر خورشید رخشان راه زد

حافظ:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم	همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش زبیم	علم عشق تو بر بام سماوات بریم

از بازگشت شاه در این طرفه منزل است / آهنگ خصم او به سر پرده عدم

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال

إِنَّ الْعُهُودَ عِنْدَ مَلِيكِ الْاٰلِهِي دَمَم

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار  
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی

بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد  
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش

که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر  
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر  
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر